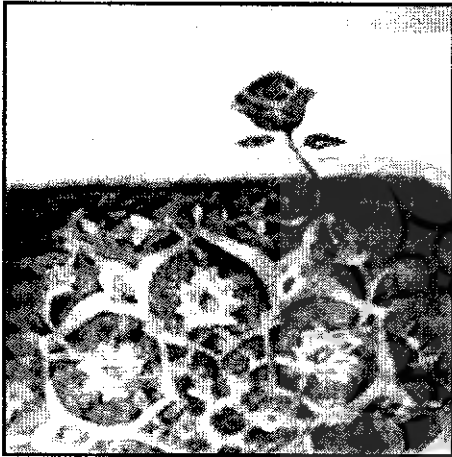


# لطافت هنر دینی

□ آیه الله سید مرتضیٰ نجومی - کرمانشاه



فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

خداوندا! سپاس و ستایش تو را سزاست

که پروردگار عالمیان و نهایت آرزوی عارفان و

محبوب دل‌های صادقانی؛ آفریننده همه

زیبایی‌ها و تصویرگر همه جلوه‌های جمالی، مبدأ

و مقصد هنری، مفیض معنی و خالق صورتی؛

تویی اول و تویی آخر. تویی ظاهر و تویی باطن.

تو سمیع و بصیر و شهید و شاهد، زیبا و

زیبا آفرین، خالق انسان و معلم قلم و بیانی.

بارالها، درون جان آدمی را چه بهشت برینی

نهاده‌ای که صفا و ذوق و لطافت او به هر زیان و

بیانی که گفته‌اند و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم، باز هم

یک از هزارش گفته نیامده است. فطرتی فریفته به

زیبایی و جمال با گرایش به بی‌کرانی و بی‌مرزی

رادر درون جان آدمی نهاده‌ای و این بهشت برین

به بی‌کرانی و بی‌مرزی حب کمال و جمال بی‌کران

و بی‌مرز و گسترده تا بی‌نهایت است و بهشت برین

عالم آخرت بی‌نهایت است تا جواب‌گوی ابدیت

و بی‌نهایتی ضمیر انسانی بوده باشد.

شگفتا که هر کس حالی و سوز و سازی و راز و  
نیازی دارد، این بهشت برین را در اندرون دل خود  
می بیند و می یابد! و این عطیه، عطیه ای الهی و این  
موهبت، موهبتی خدایی است که تنها به انسان ها  
عنایت شده است؛ «وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَذْرِمَا أَنْتَ».

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

شعر حافظ را خوانده اید که:

«در نمازم خم ابروی تو با یباد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد»

شگفتا کی و کجا ما شیفته و شیدای خم ابروی

او بوده ایم تا در یاد آن یار مهربان حالتی رود که

محراب به فریاد آید؟!!

آدمی به کدام عالم لطیف وابسته و از کدام

عالم لطیف آمده است که به کوچک ترین نسیم باد

سحرگاهی به یباد آن عالم قدس و جنة النعیم

می افتد. حالتی که در سماع غزل های ناب دست

می دهد که به قول حافظ: «حالتی رفت که محراب

به فریاد آمد» یا باز هم به قول حافظ:

«گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم»

از آن سماع که «علی بن محمد بیستون» در

مقدمه جمع دیوان سعدی بدان اشاره ای می کند

آدمی به کجا می رود و این چه آشفگی است که

انسانی با نسیمی این چنین آشفته و پریشان در

پرواز می آید؛ آن هم پرواز به گسترده گی فطرت

بی کران و چه خوش تعبیری از «شهید» به «پرنده تر

ز مرغان هوایی»!

مرغان هوایی را هوا و هوس و امید و آرزوی

بازگشت به آشیان سابق هست و اینان را همه عشق

و شیفتگی و شیدایی به پروازی بالاتر بی هیچ

آرزوی برگشت بدین جهان خاکی و تعلقات:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

منشأً جان آدمی از بهشت بی کران فیوضات

حضرت حق و سرچشمه این ضمیر بهشتی، آن

جته الکمال و روضة الجمال است. بی کرانی این

مینوی ضمیر آدمی از بی کرانی آن جمال و کمال

مطلق و ره آورد این مینوی ضمیر انسانی، هنر

است که روزنه‌ای به آن باغ و راهی به آن دریاست. هنر است که به قدر توان خود سخنگو و نمایانگر مقدار ذوق‌ها و لطف‌های درونی است و هنر است که با اتصال به دریای بی‌کران جمال و کمال، هر چه می‌بیند، زیبا می‌بیند و هر چه می‌شنود زیبا می‌شنود و باز هم در حزن و غم و اندوه، از واماندگی خود و دوری از ساحت مقدس حضرت معبود است.

آدمی وابسته به عالمی بی‌کران از جمال و کمال و صفا و انس و محبت است و بریده از آن جا و در غم آن جاست و با سینه‌ای «شرح شرحه از فراق، بازگوید شرح درد اشتیاق» و هنر است که بازگوی آن روزگار وصل و آن بی‌کرانی عشق است:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش  
هنرمند در پویش هنری خود غرق در آن عالم  
صفا و انس و کمال و جمال است. با معاشران و در جمع است، ولی دل در جای دیگر: و خرقه جایی دگر و باده و دفتر جایی!

مقام اصلی ما گوشه خراب‌تست  
خداش اجر دهد آن‌که این عمارت کرد  
خوشا آدمی و هنرا! به راستی اگر هنر را از انسان بگیرند، همه شیدایی‌ها و عشق‌ها و راز و نیازها و سوز و سازها را از او گرفته‌اند و او چون همیشه‌ای بی‌جان و جان‌داری بی‌هیچ قیمت و ارزش می‌ماند:

«سینه خالی ز مهر گل‌رخان

کهنه انبانی است پر از استخوان»

بنازم کلام کلیم کاشانی را:

«ز سینه این دل بی‌معرفت را می‌کنم بیرون

چرا بیهوده گیرم در بغل مینای خالی را»  
صفای هنر در خمیره و فطرت آدمی نهاده شده و از جمال بی‌انتهای حضرت حق مدد می‌گیرد و این صفا و کشش و فطرت چون آفتاب در ضمیر او مشهود و چون اقیانوس در درون او موج می‌زند و گه‌گاه که این موج‌های اقیانوس پیمای به کرانه‌های ساحل وجودی او می‌خورد بجلوه‌های هنری جلوه‌گر می‌گردد و آدمیان برقی تابناک را از هنرمند و هنر او به جلوه‌های گوناگون

هنر می‌بینند و پیام هنر و هنرمند را تا اندازه‌ای می‌بینند و می‌شنوند و هنرمند شادمان از آن که تابشی از خورشید درون خود را به جلوهٔ پیام درآورده و خرسند از ادای این پیام، بی‌نیاز از مرید و عاشق و سالوس و ریاست.

أصولاً لطافت هنر، به ویژه هنر اسلامی؛ رهنمون آدمی است به سوی دنیایی از ذوق و عرفان و شهودی عارفانه از حقیقت توحید و جمال مطلق حضرت حق متعال و تا اقیانوس درون هنرمندی به شیرینی اسلام و طعم الهی شیرین نباشد، بازدهی او اسلامی نباشد.

هنر اسلامی که از روح اسلامی برخیزد، بریدن از گرایش‌ها و دل‌بستگی‌ها و رنگ‌های جوراجور و کثرات گوناگون و رسیدن به وحدت آرامش و حقیقت‌ها و پیوستن به منبع اللطاف است. و عجا که چون نور مطلع الأنوار صفا و ذوق الهی بر دل‌های آدمیان اشراقی زند، تابش آن در سراپای هنرمند هویدا شود: از دست‌نوشته‌های او، از نقش و نگارگری او، از بنا و معماری او؛ این پالایش نفس هنرمند متاعی نیست که بر سر هر بازار

بفروشدند، بلکه گوهری است که به صد خون دل از کان وجود به دست می‌آید و الماسی است که در طول هزاران سال سوختگی و ساختگی برمی‌آید. هنر اگر هم دست مایه‌ای از کاربردهای وسایل مادی باشد، اما خود پنجره‌ای باز به سوی دنیاهای بی‌کران و ابدیتی نامحدود و جاودانه است و معنای جاودانگی هنر نیز همین است.

چه لطیف گفته‌اند که هنر در پیش اسلامی (شرافت بخشیدن به ماده و چون کیمیاگری در صنعت است.) کیمیاگری رمز تبدیل اشیای مادی درجات پست و پایین به طلای ناب و سمبل تعالی و ارزش بخشیدن به ماده جهت تعالی و تشرّف به ساحت روح است.

اگر هنری به حق و حقیقت و کرامت و فضیلت پیوست و آیینۀ تمام‌نمای فضایل و مکارم ارزش‌های والای انسانی و خدایی گشت، این خود ادای حق هنر و عین تعهد و امانت و ارتباط با جمال مطلق و کمال مطلق است. این هنر مایهٔ نجات از منجلاب نفس و نفسانیات و خواهش‌های شیطانی و عادات زشت حیوانی است. این هنر و هنرمند به قدر همت خود جلو

هبوط و نزول بیش تر هنر را گرفته است و هیئات تا نفس هنرمند، کامل و طالب نباشد، بتواند چنین هنری را ابراز دارد! آدمی زاد محکوم خلیاتیات خویشتن است و حرکات و سکنات بیرونش تراوشات خلیاتیات و ساخته های درونی اش است و تا کسی، خود، اسلامی نباشد، نتواند هنری اسلامی عرضه دارد، مگر با هزار مشقت و کُلفت. و خوشای بر هنرمندی که در درون خود چشمه جوشانی از خودکفایی معنویت و خودجوشی فضایل به حکم تقوای درونی به دست آورد و به حکم پیوند درونی با فضایل و مکارم و تقوای الهی، فکرش، ذکرش، هنرش، تراوشات ذوق و احساس و عاطفه و عقل و اندیشه اش همه و همه اسلامی شود.

«روژه گارودی» باب اول کتاب خود، «هنر اسلام» را «اسلام دین زیبایی» نام نهاده است. هیچ دینی مثل اسلام در دعوت به زیبایی و زیباسازی و تجمیل و تکمیل آن اهتمام نورزیده است. عنایت خداوندی، فطرت و خمیره آدمی را بر دوستی، زیبایی و جمال نهاده است و به مقتضای آیه کریمه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» دعوت به

متابعت دایمی از این فطرت نموده است؛ به همین جهت است که دنیای اسلام، دنیای لطافت، هنر و زیبایی است و زیبایی و زیباسازی را در تمام شوون عالم اسلامی از شرق و غرب می بینیم. هنرمند، شیفته هنر است و مقهور و فریفته کمال مطلق، عاشق و دلباخته شهود و حتماً حضوری را در نفس بلند پرواز خود در می یابد که زیبا و جمیل می آفریند. رسول و آورنده زیبایی هاست و در این رسالت از کمال قدرت و جمال خداوندی خبر می دهد. اگر هنرمندی به معنویت و قداست اسلامی و ایمان و توحید آراسته گشت، ضمیرش چون آفتاب، درخشان و چون بهشت برین، باصفاست. چنین هنری است که آرامش بخش و آرمان ساز است. ما رسالت هنر اسلامی را در پهنه عالم اسلامی چنین می بینیم.

به یادگارهای مانده از دوران های اسلامی بنگرید که این آفرینش هنری تا چه پایه بوده و آیا رفع نیازی بوده است یا هنری شگفت و عجیب؟! به خُرد و ریز خانه ها، به دیگ و کماج دان ها، به کاسه بشقاب ها، به قالی و قالیچه ها، به گلیم و جاجیم و نمدها، به خورجین و غاشیه ها، به پرده ها و سفره ها، به مخده ها و بالش ها، به قلم کارها و

ترمه‌ها، به سجاده و جانمازها، به وسایل تزئینی زندگی، به کتاب‌ها و مصاحف و سرلوحه‌ها و جلدها و مرقعات و قطعات خطی و قلم‌دان‌ها و تذهیب‌ها و نقاشی‌ها. از منزل‌ها و خانه‌ها گامی بیرون نهد به مساجد، تکایا، بازارها و چهارسوها، به میدان‌های نبرد و شمشیرها و زین‌ها. به اطراف عالم و موزه‌ها بروید. مجموع قاشق‌های چوبی دوغ‌خوری مجموعه «چستریتی» در لندن را که از خانه فقیران و مستمندان ده‌نشین‌های عالم اسلام بدان جا برده شده است، ببینید. به اُبنیه متبرکه و آثار تاریخی و بقاع و مساجد و مدارس و ریباطات و خانقاه‌ها با لطف و عنایت و ظرافت بنگرید. در اسپانیا و غرناطه، اشبیلیه، طلیطله، فاس مراکش، قیروان لیبی، قاهره، ترکیه، شام، هند، عراق و ایران، به ویژه به رسالت هنر خط در تزئین این آثار کتیبه‌ها که به راستی هیچ انسان با ذوقی از دیدن آن‌ها سیر نمی‌شود و به تعبیر «پرفسور پوپ» خوش‌نویسان گزیده را باید هنرمندان الهی نامید و یا به تعبیر «تیتوس بورکهارت» اصیل‌ترین هنرهای تصویری در اسلام برحسب مراتب تقدّم و تأخّر، هنر خوش‌نویسی است. کتیبه‌هایی که به خطوط اساتید درجه‌اول نوشته شده و به انواع و

اقسام تزئینات هنری و گچ‌کاری و گچ‌بری مزین شده است، مثل کتیبه‌های بعضی مساجد ترکیه به خطوط مصطفی راقم که میکل آنژ عالم خطش می‌گویند، یا اسماعیل زهدی، عزّت افندی، شفیق، محمود جلال الدین، عبدالله زهدی، عمر الوصفی، سیدمحمد شوقی، حاج احمد کامل، نظیف افندی، عزیز افندی، حاج سیدحسن رضا، اسماعیل حقّی، حامدالآمدی و مثل مسجد کوفه و مسجد بنیّه و شهدا در بغداد به خط هاشم محمد بغدادی و حرم حسینی به خط محمد صبری هلالی و صحن شریف علوی به خط میرزا عبدالعلی یزدی و مسجد النبی به خط استاد بزرگ عبدالله زهدی و مساجد قاهره به ویژه به خط محمد مونس و محمد تبریزی و ابنیه اصفهان و مشهد و شیراز و سایر جاها به خطوط علیرضا عباسی و محمد رضای امامی و میرزا غلامرضا اصفهانی و میرزا ابراهیم معروف به میرزا عموی تهرانی و فرهنگ و یزدانی شیرازی و عمادالکتاب و غیر اینان.

بناهای اسلامی به ویژه مساجد، مجموعه‌ای زیبا از هنرهای زیبای گوناگونی است که به قول تیتوس بورکهارت: «مسجد، خود گالری هنرهای اسلامی است». دریافت حسن و زیبایی به دریافت

مجموعه‌های نظم و ارتباط و وضع و حالت است. جمال و کمال محبوب مادی را در مجموعه چشم و خط و خال و ابرو و مژگان و گونه و لب و دندان می‌بینند و بدین ارتباط و اجتماع نیکو می‌پسندند و از دریافت چنین حسن و زیبایی و جمال و کمال به اصل آن‌ها که برتر از عالم ماده است، منتقل و به لطیفه‌ای نهانی که عشق از او خیزد، واقف شوند: لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است  
جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال  
هزرت نکته که در این کار و بار دنداری است

قلندران طریقت به نیم جو نسخردند  
تجای اطللس آن کس که از هنر عاریست  
سخن مادر جلوه‌های هنر اسلامی به پایان  
نمی‌رسد:

سخن عشق نه آنست که آید به زبان  
ساقیا می‌ده و کوتاه کن این گفت و شتفت  
بهر آن که باز هم به لطافت هنر بازگردیم و  
سازگاری خود را با آن بیان کنیم. هنر و زیبایی آن  
از درون انسان‌ها می‌تراود و هنر اسلامی، آن  
هنری که به طور طبیعی و جوشش فطری از اسلام و  
عبودیت و شیفتگی به وحدت و کمال و تعادل و

توازن می‌جوشد، در نهان‌خانه جان انسان‌ها  
آموزشی است که جان آن‌ها آن را درمی‌یابد و در  
مقابل این دریافت و وجدان، نیازی به زحمت و  
کلفت و استدلال و نظر و برهان نیست و چه بسا  
مثل همه جا «پای استدلالیان چوین بود» و این تا  
آن جاست که هنرمند، زیبایی روحی خود یعنی  
زیبایی روح و قلب خود را حافظ و وابسته به  
روحی متعالی و چشمه‌ای الهی بیند، هنر را امانتی  
الهی داند. اگر زیبا دوستی و زیباگرایی و دوری از  
زشتی‌ها و پلیدی‌ها از فطرت الهی انسان  
برمی‌خیزد، پس هنر باید نتیجه فطرت الهی باشد و  
بازدهی‌ها و بهره‌های این فطرت که عنایت و  
فضل اوست، همانا امانت الهی است که بر انسان  
عرضه شده است و آن را به حکم عقل اختیار و به  
حکم اختیار باید خیر را بر شرّ و خوف را بر بد و  
صالح را بر فاسد ترجیح دهد و انتخاب و اختیار  
کند: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا  
جَهُولًا» عمر گران‌مایه آدمی هم امانت و عاریتی  
است، چونان همه الطاف و عنایات الهی و هر  
لحظه آن سرمایه‌ای گران‌بهاست مر عالم آخرت  
را؛ سرمایه نه به آن معنی که به بی‌ارزشی و انعزال و

اعتزال و به کناره گیری‌هایی بی ارزش گذرد، بلکه به اهتمام به امور مسلمین و در هر قدم خدمتی باشد مر پیکرهٔ مجتمع اسلامی را تا آن هنگام که وعدهٔ دیدار و کوچ از سرزمین بی قراران به آرامگه اطمینان فرارسد، ملائکه الرحمن شاهد باشند چه دفتری بسته شد و چه کوشش‌ها که به پایان رسید.

در این همه آیات کتاب مبین می‌خوانیم که «انسان! به خسران مبتلا مشو!» و خسران آن‌جاست که سرمایهٔ انسانی عمر شریف او با این همه استعدادها و ذوقیات و فطریات عالیه بهره ناکرفته از دست رود. فطرت آدمی همیشه او را دعوت به دنیای صفا و وفا، جمال و زیبایی، کمال و دانایی، توحید و ابدیت می‌نماید و آدمی از آن دارالانس و سراچهٔ محبت بدین دارالفراق و خانه محنت افتاده، جای او در این دامگه نیست؛ دارالقرار او حضور حضرت محبوب و شهود مشهود مشهود است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». فطرت به معنای تعهد و وصل و امانت و وفاست و این در خمیرهٔ آدمی نهفته و به ودیعه است. اگر او به حق نپیوندد، به باطل و یا به خویشتن و بشری مثل خویش پیوسته است، خودبین و خودگرا و اومانیت شده است.

هنر اگر به حق و فضیلت و شرافت نپیوندد، به انسان‌ها می‌پیوندد یا به خویشتن خویش. هنر برای مردم باشد یا برای هنر، به هر فانی و گذرا که پیوندد، به فنای او و به گذشتن او فانی و مرده است. و هنر باقی هنری است که به ساحت مقدس حق و ارزش والای انسانی پیوندد. چنین هنری باقی و پابرجاست و چنین هنری است که محمل انسانی برای معراج به آسمان بلند کمالات و فضایل است.

هر راهی که به غیر حق متصل گردد. عاقبتش جز حیوانیت و خاموشی و فراموشی نیست.

اتصال هنرمند به حق نه تنها انسان را از خودپرستی و نفس‌گرایی و مردم‌گرایی و هنر برای هنر و هنر برای مردم نجات می‌دهد، بلکه او را به فطرت الهی انسان مرتبط می‌سازد و از قید و بند تعهد به شیطان و نفس‌اماره می‌رهاند و به فضای نور و فضیلت و ذکر و تذکر می‌برد.

هنر ما هنری آرمان‌بخش، زندگی‌ساز، معنویت‌آور و تعالی‌ده است؛ نه هنر خواب‌آور و چشم‌بندی که پیامبر انحطاط و مرگ باشد. انسان بیدار و والا که چراغ معنویت و اصالت رسالت آسمانی در مغز و دل و جان و روانش تابان و



درخشان شده است، هنر را وسیله‌ای برای هدف‌های والای معنویت و رسالت الهی می‌گیرد، نه هنر را برای هنر تا با دل‌خوشی به این مطلب، انسان را از زندگی و واقعیات آن و اصالت‌های ارزندهٔ حیات محروم و رسالت بزرگ آموزندگی راه خروج روح انسانی به سوی مبدأ اعلیٰ را سد نماید؛ و اصولاً ارزش هنر بدین خدمت هنر است که بیننده و شنونده و خواننده را تا جهان‌های ناشناس دور، تا افق‌های ابدیت، تا مرزهای جمال بی حدّ و مرز خالق جمیل ببرد؛ که او خود جمیل و ارزش‌بخش و دوست‌دار هر جمال است. هر آدمی شیفته و شیدای هنر است و قبول خاطر شیفتگان هنر با هنر هنرمند، برای هنرمند تعهد و مسؤولیت می‌آورد؛ تعهد و مسؤولیت سازندگی، ارشاد و پرورش آنان.

ما پیروان اسلام در جهان امروز و طلابه‌داران انقلاب دینی در عصر تشّت و تفرّق تمدن کنونی هستیم و معتقدیم که تنها راه بشر به سوی صلح و صلاح و عدل و فلاح در حکومت صالحان است و طبعاً هنر هم باید به حکم فطرت سلیم در این راه و بر این مقصد و مقصود باشد.

راه فطرت راه انبیا است و توجّه به میثاق ازلی

با حقّ: «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». و رسالت هنر که رسالت همین فطرت الهی است، نفی همهٔ عیودت‌ها و شرک‌ها است اگر ظاهر آیهٔ کریمهٔ قرآنی «وَلَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ شَيْئًا»، بت پرستی باشد، اما معنای گستردهٔ قرآنی همیشه افق‌های بی‌کران را دربردارد و آن به سعناى آن‌که غیر خداوند را مایل نباش و نپرست؛ حتّی نفس خویشتن را. و کمال لطافت و صفا و ذوق و وفای هنر همانا کمال توحید و ایمان و وابستگی قدس حضرت ربوبی است و:

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد  
که بستگان کمند تو رستگارانند



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی